

فیلمنامه: بایسیکل ران

داستان این فیلمنامه، واقعی است و نویسنده در اواخر دهه چهل، طرحی از همین داستان را، در ورزشگاهی واقع در میدان خراسان تهران شاهد بوده است. این واقعه به اشکال دیگر در شهرهای مختلف، چون دزفول و اراک نیز به وقوع پیوسته است.

بیمارستان اول، روز.

نقره، زن افغانی در حال جان دادن است. به سختی نفس می کشد. جمعه، پسر کوچک او مضطرب است و او را باد می زند. گاهی توی دهان مادرش فوت می کند (تنفس مصنوعی غلط و ناقص). نسیم، مرد افغانی مهاجر، برای زنش دکتر می آورد. دکتر اول، گوشی را روی سینه نقره می گذارد.

دکتر اول: زنت کلکسیون مرضه. (نقره، زیر گوشی تکان تکان می خورد. جمعه و نسیم او را سخت نگه می دارند.) این مریضی ها ناشناخته است. مال دوره بی پولیه. یه مدت که زیاد گشنه بمونی، همه جور میکربی امکان رشد پیدا می کنه. ببرش یه بیمارستان مجهز. فقط یه جا هست که شاید درد تو دوا کنند. (روی نسخه آدرس آن جا را نوشته است.) پول و پله داری؟ اگه نداری نرو.

تفریحگاه عمومی، روز.

درون یک بنای استوانه ای شکل (دیوار مرگ)، یک موتورسوار، با موتوری که چراغش روشن است، به شکل خطرناکی می چرخد. از دید مردمی که بالای گودال به تماشا ایستاده اند، به آتشگردانی شبیه است. تماشاچیان برای او پول می ریزند.

بیمارستان دوم، روز.

دکتر دوم، فشار خون نقره را اندازه می گیرد. موتورسوار و نسیم و جمعه نیز حضور دارند. نقره، گویی در حال جان دادن است.

دکتر دوم: من از خدا می خوام روی زنت تحقیق کنم. ولی اگر مُرد، من جوابگو نیستم. این مرض ناشناخته است اینجا رو امضا کن!
نسیم، خودنویس دکتر دوّم را می گیرد و اسمش را می نویسد: «نسیم دوچرخه سوار» و خطی زیر اسم می کشد که امضای اوست. عنوان فیلم، همان نوشته بدخط اوست. حالا نسیم و دوست موتورسوارش جلوی حسابداری بیمارستانند.

حسابدار: شبی هزار تومن پول تخته، به تو تخفیف دادیم، شد شبی پونصد تومن. شبی سیصد تومن پول سرویس و اکسیژنه. پول آزمایش و عمل و ویزیت سوا نوشته می شه. پول هر شبم پیش پیش می گیریم. چقدر بیعانه می دین؟

(نسیم به زنش در انتهای راهرو نگاه می کند. نقره بال بال می زند. جمعه پسرش توی دهان او فوت می کند و دستهایش را بالا و پایین می برد. دوست نسیم از جیبش مشتی اسکناس تاکرده درمی آورد. نسیم نیز از هر جیبش مقداری پول افغانی درمی آورد. حسابدار پول های او را با تعجب نگاه می کند. هر چند برگ از اسکناس ها مربوط به یک دوره از دولت های مستعجل افغانستان است.) اینا دیگه چیه؟

نسیم: هزار و دوصد افغانی^۱ و پنجاه پوله^۲.

حسابدار: تبدیلیش کن بیار! (پول های دوست او را می شمارد.) این مال امشب. یه خرده ام اضافه تره. فعلاً بستریش می کنم تا پولو بیاری. نقره را با برانکار به تختی می رسانند. نسیم و موتورسوار و جمعه به دنبال او هستند. پرستاران به بینی نقره ماسک اکسیژن وصل می کنند. نقره، رفته رفته آرام تر می شود. این عمل به چشم نسیم معجزه ای است. روی دعا به آسمان می برد.

تفریحگاه عمومی، ظهر.

موتورسوار پیاده می شود. تماشاچیان از بالکن گودال پایین می آیند. بچه یکی از تماشاچیان هنوز پول خرد به گودال پرتاب می کند. موتورسوار با موتورش از دریچه کف استوانه بیرون می آید. نسیم و جمعه بر ترک موتور سوار می شوند.

موتورسوار: نریزین بابا! اگه برای منه که حقوقم ثابت. (به نسیم) دیروز یکیش خورد توی سرم، هنوز درد می کنه.

جلوی یک قهوه خانه، روز.

از راه می رسند. موتورسوار موتور را روی جک می زند. نسیم و جمعه به موتور تکیه می دهند.

موتورسوار: وایسین اومدم. می رم پول ها رو تبدیل کنم، نشونی ایازم بگیرم.

نسیم: زود برگرد! چاه رو باید تا شب تحویل بدم.

موتورسوار می رود. چند مشتری از قهوه خانه خارج می شوند. حاشیه خیابان مملو از تریلی است. آن سوی خیابان مردی ریزنقش سرش را زیر چرخ یک تریلی پارک کرده می گذارد.^۳ پسر بچه ای که همراه اوست، کمی از تریلی فاصله می گیرد و مراقب اطراف می شود. حواس نسیم و جمعه به مرد و بچه جلب می شود. راننده تریلی سر می رسد و سوار ماشین می شود. نسیم از جا نیم خیز می شود. راننده، ماشین را روشن می کند. پسر بچه همراه مرد، هنوز عکس العملی نشان نمی دهد. شاگرد راننده تریلی، دوان دوان خود را به ماشین می رساند و سوار می شود. راننده تریلی چراغ راهنمایش را می زند که راه بیفتد. نسیم و جمعه از بهت چشم هایشان باز مانده است. نسیم، ناخودآگاه جیغ می زند. اما قبل از او پسر بچه خود را جلو تریلی می اندازد و دست تکان می دهد و به زیر چرخ ها اشاره می کند. شاگرد راننده سرش را از شیشه بیرون می کند، چیزی نمی بیند. در را باز می کند و پایین می آید. پسر بچه مرد زیر چرخ را به شاگرد راننده نشان می دهد. موتورسوار از قهوه خانه بیرون می آید.

موتورسوار: پولو تبدیل کردم. نشونی ایازم برای شب گرفتم.

نسیم هنوز بهت زده است و با دست، مرد ریزنقش زیر تریلی را به او نشان می دهد. شاگرد راننده و راننده، او را از زیر ماشین بیرون می کشند. راننده نیز به کمک او می آید. شاگرد راننده داد و فریاد می کند و به گوش مرد می زند. عده ای از راننده ها و مشتریان قهوه خانه دور آن ها جمع می شوند.

راننده: مرد حسابی جا قحطیه؟

۱ و ۲. صد پول، معادل یک افغانی است و هر افغانی معادل حدود هفت ریال ایران در سال ۱۳۶۵.

۳. این قسمت با استفاده از ایزود کمدی احتضار به قلم همین نویسنده.

مرد ریزنقش: بدبختم. بیچاره‌ام. زخم دارم می‌میره. ولم کنین! بذارین خودمو بکشم راحت شم.

شاگرد راننده دوباره می‌خواهد او را بزند که راننده مانع می‌شود و یک اسکناس به او می‌دهد.

راننده: برو سراغ یه کار آبرودار! برو امیدوار باش!

شاگرد راننده: شانس آوردی گیر یه آدم خدانشناس افتادی والا من می‌دونستم و تو.

نسیم و جمعه که بر ترک موتور نشسته‌اند از آن جا دور می‌شوند.

بیمارستان دوم، روز.

جمعه در کنار تخت مادرش است. نقره به سر او دست می‌کشد. هنوز بدحال است. نسیم و موتورسوار کنار حسابداری ایستاده‌اند. حسابدار پول‌ها را می‌شمارد.

حسابدار: دیگه داشتن زنتو جواب می‌کردن. دکتر گفته اگه تا چند روز دیگه پول نیاری وجراحی نشه، مردنش حتمیه. (نسیم اشک از چشم پاک می‌کند.) فعلاً با آمپول نیگرش داشتن. اینکه دوباره کمه! (روی کاغذ حساب می‌کند.) پول سه روز تخت و اکسیژنه.

نسیم: هنوز یه کار خوب گیر نیاوردم.

موتورسوار: تازه مهاجره. نابلده. دنبال یه کار می‌گرده.

حسابدار: تا دو روز دیگه جور کردی که کردی، والا من بی‌تقصیرم. می‌ذارنش دم در.

نسیم: دیروز شش متر چاه کندم. زمینش سنگیه. متری پنجاه تومن بیشتر به افغانی‌ها نمی‌دن. (رو به دوستش) با چاه کنی گذارم نمی‌شه. **موتورسوار:** بریم تا شب.

ساختمانی نیمه تمام، روز.

از موتور پیاده می‌شوند. نسیم با طناب، خود را می‌بندد. جمعه به دست‌های تاول زده‌اش تف می‌اندازد و با همه‌توان، چرخ چاه را کنترل می‌کند. دوربین با نسیم به ظلمت چاه می‌رود.

گود آجرپزی، شب.

موتورسوار وارد گود آجرپزی می‌شود. صدای پارس چند سگ که دیده نمی‌شوند صحنه را اشغال می‌کند. یک کامیون، زوزه کشان دور می‌شود. موتور در غبار آن ناپیدا می‌شود. یک تریلی کانتینردار پارک کرده است.

قهوه‌خانه گود، شب.

در یک گوشه دنج در محوطه پشته قهوه‌خانه عده‌ای راننده‌ترکیه‌ای گله به گله نشسته‌اند. دو نفر از آن‌ها دومینو بازی می‌کنند. چند نفر از آن‌ها ویدیو نگاه می‌کنند. در تصویر تلویزیون، عده‌ای زن و مرد در حال رقصند. یکی از مشتریان از ورود نسیم و دوستش به تشویش می‌افتد. جمعه به تماشا می‌نشیند. موتورسوار در گوشه‌ای با ایاز که تُرک می‌نماید، صحبت می‌کند. نسیم نگاهش را از موتورسوار به تلویزیون می‌دهد.

ایاز: این طور که معلومه تو به یه شانس احتیاج داری. با عملگی و چاه کنی، پول تخت بیمارستانم در نمی‌آری، باید یه کار خطرناک بکنی. دلشو داری؟

موتورسوار: پر جرئته، ولی اهل کار خلاف نیست.

ایاز: هیچکی اهل کار خلاف نیست. آدم، دزد که از شیکم ننه‌اش نمی‌آد؛ بعدشه که مجبور می‌شه. تریلی می‌تونی برونی؟

موتورسوار: دوچرخه سازه. یه بارم تو یه مسابقه دوچرخه سواری برنده شده. چند روز پا می‌زده. اون بار که از مرز، قاچاقی رد شدم به من پناه داد. آدمای بدبخت زود همدیگرو گیر می‌آرن.

ایاز: نمی‌دونم والله. تو این یکی، من سر رشته ندارم. گفتم: شاید وضع زنش بی‌ریخته؛ خواستم یه کاری براش بکنم. خواستی همین، صبح با من راهی‌اش کن. (برمی‌خیزد) می‌رم روغن ماشینو عوض کنم (می‌رود، اما برمی‌گردد) شب که پیش ما می‌مونی؟
نیمه شب است. در یک دخمه، جمعی به خواب رفته‌اند. ایاز خرّ و پف می‌کند. جمعه از سرما مچاله شده است. نسیم پالتوی خاکستریش را به روی او می‌کشد. موتورسوار از کنار بخاری هیزمی، خود را به کنار نسیم می‌رساند و دراز می‌کشد.

نسیم: برمی‌گردم سر چاه کنی. یه کار دیگه واسم گیر بیار!

موتورسوار: مثل سگ جون می‌کنی، ولی چه فایده. نباید بهت بگم، ولی زنت با این دست تنگی رفتنیه.

نسیم چشم بر هم می‌گذارد.

روز است. چاه می‌کند. جمعه، سطل به سطل از چاه خاک می‌کشد. چرخ چاه سخت می‌چرخد، سنگین است. جمعه تقلا می‌کند و کمک می‌خواهد. چرخ، او را از زمین بلند می‌کند و دور خود می‌چرخاند و به ته چاه می‌فرستد. نقره بال بال می‌زند و خون بالا می‌آورد. نسیم در جایش می‌نشیند. سپیده از پنجره تو زده است. بخاری دیگرم خاموش است. سر موتورسوار، خفت افتاده است. جمعه زیر پالتو از سرما مچاله شده است. نسیم، موتورسوار را تکان می‌دهد.

نسیم: پاشو! می‌خوام با ایاز برم. اما جمعه رو نمی‌برم.

موتورسوار می‌نشیند. حواسش کم‌کم سر جا می‌آید. چشم‌هایش را می‌مالد و از عطش خواب، خود را می‌خاراند و به پنجره نگاه می‌کند.

موتورسوار: ایاز نیم ساعت پیش اومد سراغت. گفتم نمی‌آد. باید رفته باشن.

برمی‌خیزد و روی زیرشلواری آبی، شلوار رویش را می‌پوشد. و از پنجره، بیرون را نگاه می‌کند. نسیم نیز برمی‌خیزد. در بیرون، چند ماشین پلیس، تریلی کانتینردار را محاصره کرده‌اند. ایاز و دو نفر دیگر با دست‌های بالا ایستاده‌اند. پلیس‌ها سعی می‌کنند صدایی برنخیزد. یک دسته از آن‌ها به سمت قهوه‌خانه می‌آیند. موتورسوار، جمعه را کول می‌گیرد. نسیم، پالتویش را برمی‌دارد و از در پشتی می‌گریزند.

خیابان‌ها، روز.

در یک باریکه از آفتاب، صفی از کارگران چاه کن تشکیل شده است. موتورسوار می‌ایستد و نسیم و جمعه از ترک آن پیاده می‌شوند.

موتورسوار: ظهر بهم یه سری بزن! یه فکر دیگه به کله‌ام زده.

موتورسوار می‌رود. یک وانت پر از ماسه توقف می‌کند. مردی از سمت شاگرد، شیشه را پایین می‌کشد و سرش را بیرون می‌کند.

مرد: چاه کن متری پنجاه تومن.

همه کارگران به باربند هجوم می‌برند. مرد از ماشین پیاده می‌شود.

مرد: چاه نفت که نمی‌خوام بکنم، دو نفر بسه، بقیه پائین.

کسی پایین نمی‌آید. عده‌ای همدیگر را هل می‌دهند. یکی از آن‌ها محکم خود را به میله‌ها می‌چسباند.

مرد: حالا که این طوری شد متری چهل تومن. هر کی متری چهل تومن می‌کنه، وایسه.

بعضی از آن‌ها پیاده می‌شوند و غُر می‌زنند. نسیم و جمعه و چند نفر دیگر هنوز روی باربند پر از ماسه ایستاده‌اند.

مرد: دو نفر بیشتر نمی‌خوام. سی آخرش. هر کی متری سی تومن می‌کنه بمونه، بقیه پائین.

جمعه و نسیم و یکی دو نفر دیگر هم پایین می‌پرند. حالا سه نفر که از دیگران در مانده‌ترند، بالای باربند ایستاده‌اند. دو نفر از آن‌ها یکی دیگر را هم هل می‌دهند و ماشین حرکت می‌کند. کارگران جا مانده برای آن دو نفر نرخ شکن سنگ می‌پرانند. نسیم و جمعه توی صف ایستاده‌اند. چاه کن‌ها برای ایستادن در آفتاب همدیگر را هل می‌دهند.

نسیم: جمعه!

جمعه: هان؟

نسیم: امروز کار گیرمون نمی‌آد. (جمعه چیزی نمی‌گوید.) اون یارو یادته؟

جمعه: کدوم یارو؟

نسیم: اونی که زیر ماشین خوابیده بود؟

خیابان‌ها، روز.

جلوی یک قهوه‌خانه، نسیم زیر یک تریلی دراز کشیده است و سرش را زیر چرخ گذاشته است. جمعه هوای او را از آن سوی خیابان دارد. راننده تریلی سوار می‌شود و ماشین را روشن می‌کند. جمعه می‌دود و خود را جلوی ماشین می‌اندازد. راننده او را می‌بیند. جمعه به زیر چرخ اشاره می‌کند. راننده از ماشین پیاده می‌شود. کمک راننده‌اش نیز از آن سوی خیابان به راننده ملحق می‌شود و نسیم را از زیر چرخ با چک و لگد بیرون می‌کشند.

راننده: پاشو ببینم نفله!

شاگرد راننده: اوسا، کلک پوله، بدش دست من (توی گوش او می‌زند).

نسیم: زخم توی بیمارستان داره می‌میره.

راننده: (او را از دست شاگردش درمی‌آورد و مشغول زدن می‌شود) پدرسوخته! ما رو خر گیر آوردی. دیروز همین بساطو یه جای دیگه راه انداخته بودی.

پاسبانی سوت کشان سر می‌رسد. دست او را می‌گیرد. نسیم می‌گریزد. جمعیت و پاسبان سر به دنبالش می‌گذارند. جمعه به دنبال جمعیت در پی نسیم می‌رود.

میدان تمرین اسب‌دوانی، روز.

مردی که او را «معرکه‌گیر» می‌خوانند در میانه زمین، اسب سفیدی را می‌دواند. نسیم به همراه او می‌دود. کنار زمین، جمعه و موتورسوار ایستاده‌اند.

معرکه‌گیر: (در حال دواندن اسب با نسیم که به همراه او می‌دود صحبت می‌کند.) ما شیش ماه دیگه یه مسابقه دوچرخه‌سواری داریم. اما داخلیه. تابعیت این‌جا رو بگیر، یا شناسنامه جعلی جور کن، من واسه‌ات ردیف می‌کنم.

نسیم: من عجله دارم. زخم داره می‌میره. به خرج عملش احتیاج دارم.

معرکه‌گیر: پس بگو یه پول گنده می‌خواهی، زودم می‌خواهی. . . من بایس بشینم فکر کنم. این طوری که نمی‌تونم. برو شب بیا، ببینم چیکار می‌تونم بکنم.

نسیم: من اسبو می‌دوونم! تو بشین فکر کن!

معرکه‌گیر: چند قدم آن طرف‌تر می‌نشیند و سیگاری روشن می‌کند. نسیم، اسب را از جلوی مرد معرکه‌گیر می‌چرخاند. موتورسوار و جمعه در زمینه پشت سر او ایستاده‌اند.

معرکه گیر: اگه می تونی تندتر بگردونش! (به جمعه) ببینم، این بابای تو راست راستی قهرمان دوچرخه سواری افغانستان بود؟
جمعه: (جلو می رود. موتورسوار نیز می آید و کنار او می نشینند.) «آتهام»^۴ سه روز و سه شو سر «بای سکل»^۵ پای زده.
معرکه گیر: خوبه خوبه. با این جور آدمها می شه دوباره یک سیرک راه انداخت. (فریاد می زند.) من یه موقع یه سیرک داشتم.
نسیم: چی گفتی؟ (جلو می آید. نزدیک است بایستد.)

معرکه گیر: هیچی، بچرخ! بچرخ! دارم راهشو گیر می آرم. . . حاضری یه سیرک یه نفره راه بندازی؟
موتورسوار: محتاجه. هرچی بگی می کنه.

معرکه گیر: این یارو داره منو سر شوق می آره. (بلند می شود و می رود) ببینم، چند شبانه روز می تونی روی دوچرخه دووم بیاری؟
نسیم: می تونم.

معرکه گیر: ده روز؟ (نسیم سر تکان می دهد.) باور نمی کنم. ولی باشه. . . من بایس با یکی مشورت کنم. شب بیا پیشم جواب بگیر.

محل مسابقه موتورسواری، عصر.

موتورسواران از همدیگر سبقت می گیرند. داوری امتیازات را یادداشت می کند. در یک جایگاه کوچک، چند آدم متشخص نشسته اند. معرکه گیر، خودش را نزدیک مردی می کند که از این پس او را شرطبند اول می خوانیم.

معرکه گیر: یه دقه خصوصی کارت دارم.

شرطبند اول: باز تو بی وقت مزاحم شدی؟

معرکه گیر: خوشحالت می کنه. . . می تونم به اینای دیگه بگم اونا رو خوشحال کنم.

شرطبند اول: (برمی خیزد و از جایگاه فاصله می گیرد.)

معرکه گیر: یه آدم مستأصل گیر آوردم. برای شرطبندی جون می ده. یه روزی قهرمان بوده.

شرطبند اول: بهت کلک نزده باشه.

معرکه گیر: نه، نه، واقعاً درمونده است. قهرمان دوچرخه سواری استقامت بوده. رکوردش سه روزه. حالا زنش داره می میره. حاضر هفت شبانه روز یه نفس دور بزنه.

شرطبند اول: چه جوری راه می اندازی که کسی نفهمه من تو برنامه دست دارم؟

معرکه گیر: توی انبار سیرک قبلی راه می اندازم. تو اجازه شو از صاحب زمین بگیر، بقیه کارها با من.

انبار متروکه سیرک قدیمی، شب.

با چراغ زنبوری، داخل انبار را می گردند. معرکه گیر، یک دسته بلیط گیر می آورد.

معرکه گیر: این بلیط اون سیرک باشکوه هندیاست. چه نونی توش خوردیم. یه روزی برای خودم آدمی بودم. حالا شدم آدم مردم. (دوچرخه ای را از لای آشغال ها بیرون می کشد.) یه تویی رویی عوض کنم، روغنکاری بشه، حرف نداره.

زنگ دوچرخه را به صدا در می آورد. صدای زنگ زدگی خفه ای می دهد. جمعه، لای آشغال

ها یک ماسک گیر آورده است و آن را به صورت زده است.

نسیم: بذار زمین مال مردمه.

معرکه گیر: ولش کن بذار بازی کنه! یه موقع صدتا از این بچه ها دور و بر من می لولیدند. خودم می رفتم دم سیرک، مشتری جمع می کردم.

(توی حس می رود؛ گویی برای سیرک قبلی مشتری جمع می کند.) بشتابید! سیرک باشکوه هند. غفلت موجب پشیمانی است.

برنامه بندبازی، رقص مرگ، کشتی در قفس شیر.

۴. آته: بابا.

۵. بای سیکل (bicycle): همان دوچرخه انگلیسی که تلفظ آن تغییر کرده است.

انبار متروکه سیرک قدیمی، روز اول.

از نمای دیگر، معرکه گیر در حال جلب مشتری است. دیالوگ‌هایش ادامه همان دیالوگ‌های صحنه پیش است. نسیم، سوار دوچرخه است و داخل محوطه دور می‌زند. عده‌ای از مردم جمع شده‌اند و روی نیمکت‌ها و پیت حلبی‌های اطراف انبار نشسته‌اند. تعدادی آدم کنجکاو از همان دم در، داخل را نگاه می‌کنند.

معرکه گیر: (با فریاد) این مرد افغانی، معجزه می‌کند. اسمش نسیمه، ولی طوفان می‌کند. تمام دنیا رو با همین دوچرخه زپرتی گشته. توی هندوستان یه قطارو با چشماش نیگر داشته. توی چین رو یه انگشت دو تا گاو رو بلند کرده. حالا تو این جا قراره هفت شبانه روز روی این دوچرخه زندگی کنه و دور بزنه. هرکی قبول نداره، مهمون ما باشه و تموشا کنه. روز اول بلیطش نصفه بهاست.

دوچرخه‌سوار، تک زنگی می‌زند. معرکه‌گیر از یک فلاکس قراضه، مایعی سیاه رنگ داخل یک لیوان می‌ریزد و به دست نسیم می‌دهد. او با یک دست، دوچرخه را می‌راند و با دست دیگر لیوان را سر می‌کشد. پالتوی خاکستریش را به تن کرده است. معرکه‌گیر بر سر در انبار متروکه یک تابلوی قدی را نصب می‌کند که روی آن، عبارت «سیرک افغانستان» نوشته شده است و تصویر یک دوچرخه‌سوار بی‌هویت روی آن نقاشی شده است. دو طواف شلغم‌فروش و لبوفروش با گاری‌هایشان وارد می‌شوند.

معرکه گیر: (جلوی آن‌ها را می‌گیرد.) برای جنس فروختن دو تا بلیط باید بگیرین.

میدان مسابقه موتور سواری، روز اول.

موتورسواران از حلقه آتش می‌پرند. شرطبندان بزرگ در جایگاه مخصوص هستند. مردم نیز به تماشا آمده‌اند.

شرطبند اول: یه سوژه خوب. خبر آوردند از دیروز یه افغانی سوار دوچرخه شده که هفت شبانه روز دور بزنه. چی فکر می‌کنی؟

شرطبند دوم: (فکر می‌کند.) به دلم افتاده که نمی‌تونه.

شرطبند اول: من روش دو میلیون می‌ذارم که بتونه. اون باید بتونه. حاضری روش شرط ببندیم؟

شرطبند سوم: من تا سوژه رو نبینم باور نمی‌کنم.

انبار متروکه، روز اول.

شلوغ‌تر شده است. چند طواف در اطراف جنس می‌فروشند. مردی در کنار زمین سلمانی می‌کند. جماعتی از افغانی‌ها و دیگران به تماشا ایستاده‌اند. نسیم سوار بر دوچرخه دور می‌زند. بعضی با صدای بلند، لبو، شلغم، باقلا، تخمه و آش می‌فروشند. کسی قهوه‌خانه سرپایی راه انداخته است. زنی برای دخترش بادکنک می‌خرد.

دختر بچه: مامان! این آقا برای چی دوچرخه سوار شده؟

زن: برای این که مردم تفریح کنن.

شرطبندان با ماشین‌هایشان از در بزرگ وارد می‌شوند و در گوشه‌ای به تماشا می‌ایستند.

معرکه گیر: (با فریاد) قهرمان افغان از دیروز روی این دوچرخه زندگی کرده. هرکی حالشو داره مهمون ما باشه تا شاهد یه رکورد جهانی باشه. به ریختش نیگا نکن. قهرمان‌های روسیه رو شکست داده.

دوچرخه‌سوار، دو تک زنگ می‌زند.

معرکه گیر: (به جمعه) قضای حاجت داره. آفتابه رو بده بهش.

جمعه، آفتابه‌ای را به پدرش می‌دهد و نسیم زیر پالتو روی همان دوچرخه‌ای که می‌راند، ادرار می‌کند. جماعت، هو می‌کنند و متلک می‌گویند. بعضی روی می‌چرخانند. جمعه تحقیر می‌شود. آفتابه را از دست نسیم می‌گیرد و دور می‌شود. در همین اثنا یک زن کولی به همراه دخترش وارد جمعیت می‌شود و بساطش را زمین می‌گذارد.

زن کولی: سیخ کباب، قندشکن، چخماق، بادبز، آتیش گردون، کفبینی‌ام می‌کنیم.

حواس معرکه‌گیر، متوجه زن کولی می‌شود. دوچرخه‌سوار، تک زنگی می‌زند.

معرکه‌گیر: (به جمعه) گشش.

شرط‌بند دوم: از حالا داره گیج گیجی می‌ره. دو میلیون می‌ذارم که نمی‌تونه. من رو حرف دلم شرط می‌بندم. ولی بعدش روش برنامه می‌ریزم.

شرط‌بند اول: یه داور صدا کن! (به سومی) رو تو حساب کنیم؟

شرط‌بند سوم: من رو حیوون و ماشین شرط می‌بندم. به حیوون بیشتر می‌شه اعتماد کرد. آدمو می‌شه خرید.

شرط‌بند اول: (در گوش نوچه‌اش) بفرست سراغ آمبولانس! از فرمانداری‌ام اجازه بگیر!

مینی بوسی داخل انبار می‌ایستد و عده‌ای نوجوان با لباس راه راه زندانیان و سرهای تراشیده، همراه با چند محافظ و مربیشان پیاده می‌شوند. در دست هر یک گلی است. معرکه‌گیر به استقبالشان می‌رود. شرط‌بندان بیرون می‌روند. نوجوانان زندانی، دور زمین به صف می‌ایستند. معرکه‌گیر برای مربی دارالتأدیب صندلی می‌گذارد. مربی روی صندلی می‌رود.

یک محافظ: (به معرکه‌گیر) یه دقه درها رو ببند، کسی در نره!

مربی: (رو صندلی، سخنرانی می‌کند) شما رو آوردیم این جا که درس زندگی بگیرین. تو زندگی شما به یه جایی می‌رسین که دو راه جلوی روی شماست. دزدی و کار خلاف، و مبارزه‌ای سالم برای زنده موندن. اون جاست که باید یکی رو انتخاب کنین. یکی عین این مرد راه شرافتمندانه زندگی کردنو انتخاب می‌کنه؛ یکی عین تو (به یک نوجوان زندانی) راه دزدی رو.

نوجوان زندانی: مادرم داشت می‌مرد آقا.

مربی: همسر این مرد هم داره می‌میره. ولی اون راه شرافتمندانه رو انتخاب کرده. یا مثلاً تو (به نوجوان دیگر)، تو یک نمک شناسی. کسی رو که به تو اعتماد کرده بود و تو رو توی خونه‌اش راه داده بود، با چاقو زدی و شبونه از خونه‌اش فرار کردی.

نوجوان دوم: بهم نظر بد داشت آقا.

مربی: تو به همه بدبینی. باید خودتو عوض کنی. حالا همگی، این مرد شرافتمند و مبارز رو گلباران می‌کنیم.

نوجوان‌ها به سر دوچرخه‌سوار گل می‌ریزند؛ چنان که گویی به او سنگ می‌زنند.

مربی: (در گوشه معرکه‌گیر) من می‌تونم برات مشتری بیارم خیلی جاها هست که بودجه برای فعالیت فوق برنامه دارن نمی‌تونن جذبش کنن.

معرکه‌گیر: ما از خدامونه. شما بیار، باهاتون نصف بهاء حساب می‌کنیم.

بیمارستان، شب اول.

جمعه به سراغ حسابداری می‌رود. پول را روی پیشخوان می‌گذارد. حسابدار او را می‌بیند. می‌خواهد حرفی بزند که جمعه می‌دود و دور می‌شود. وقتی جمعه به اتاقی می‌رسد که نقره در آن بستری است، نقره را از روی تخت به زمین گذاشته‌اند و ماسک اکسیژن را از بینی او برداشته‌اند و دوباره در حال جان کندن است. جمعه در دهان او فوت می‌کند. دو پرستار سر می‌رسند و او را روی تخت می‌گذارند و ماسک اکسیژن را به صورتش وصل می‌کنند. کم‌کم حالش طبیعی می‌شود. برای نقره، درون یک ظرف سوپ و مرغ می‌آورند و روی میزی می‌گذارند. جمعه به جای او با ولع مشغول خوردن می‌شود. نقره به او نگاه

می کند و به موهایش دست می کشد. جمعه به او می خندد و به خوردن ادامه می دهد و با بسته قند و نمک بازی می کند.

جمعه: (با دهان پر) غم آترو نخور! کُلگی^۶ سِیلش^۷ می کنن. سر بای سکل کار می کنه. (نمای کوتاهی از تصویر نقره: شوهرش نسیم، درون یک اتاقک شیشه‌ای در حال ساختن دوچرخه‌ای است که دسته‌هایش مثل دو بال بلند پرواز است و زین آن به عقابی می ماند. تماشاچیان با اعجاب او را می نگرند). بوبو! خداحافظ.

انبار متروکه، شب اول، برهوت و جاده، زمان گذشته.

چراغ‌های زنبوری روشن است. گل‌ها زیر چرخ‌ها پلاسیده و له شده‌اند. نسیم می چرخد. انبار، خلوت شده است. موتورسوار با موتورش آن جاست. طوآفان هستند. زن کولی آن جاست و سلمانی سر معرکه‌گیر را اصلاح می کند. پاهای نسیم بر رکاب، حرکات موزونی دارد. برای لحظه‌ای دستش را روی یک چشمش می گذارد تا آن را استراحت دهد؛ خواب یک چشمی.

- نمای کوتاهی از وی و دوچرخه‌سواران مسابقه، در حالی که شماره‌ای به پشت دارد در یک برهوت رکاب می زند.

دستش را از روی این چشمش برمی دارد و چشم دیگر را استراحت می دهد.

- نمایی از داخل یک مینی‌بوس حامل مهاجران افغانستان، در حالی که یک هلیکوپتر روسی از شیشه آن وارد قاب تصویر می شود و مینی‌بوس جلویی را به آتش می کشد و از تصویر بیرون می رود. زن و مرد افغانی از مینی‌بوس عقبی پایین می آیند و می گریزند. نسیم و جمعه و نقره در میان آن‌ها هستند. نقره، بال بال می زند. معرکه‌گیر، لیوان آبی را به او می دهد. نسیم صورتش را با آب می شوید و با انگشت، آب چشم و ابرویش را می گیرد.

ماشین آمبولانس ارسالی شرط‌بند اول از راه می رسد. مرد پرستاری که آن را می راند، درهای عقب آمبولانس را رو به محوطه دوچرخه‌سواری می گشاید. داخل آمبولانس، انواع وسایل آزمایشگاهی و یک برانکار است. دکتر اول که او را در اولین بیمارستان دیده‌ایم، از آمبولانس پایین می آید و دوچرخه‌سوار را می بیند.

دکتر اول: (به پرستار مرد) همین کارا رو می کنن که مریضی‌های ناشناخته می گیرن.

ماشین دیگری می آید و داوری که او را قبلاً در مسابقه موتورسواری دیده‌ایم از آن پیاده می شود. نوچه شرط‌بند اول برای او میز و صندلی و سایه‌بان را می آورد. داور، گرمکن را می پوشد و کرومومترش را به گردن می آویزد و سوت می زند که چند تماشاچی باقی مانده کمی عقب‌تر بایستند. روی دفترچه‌اش چیزی می نویسد و زل می زند به دوچرخه‌سوار. از توی همان ماشین، یکنفر برقکار با لباس کار، چند پروژکتور را اطراف محوطه نصب می کند و نور آن را به دوچرخه‌سوار می اندازد. نور، چشم نسیم را می آزارد و به اعتراض زنگ می زند. معرکه‌گیر آفتابه را به دست او می دهد. پرستار مرد، دوان دوان با لوله آزمایشگاه می رود و آفتابه را کنار می زند و لوله آزمایشگاه را به دست دوچرخه‌سوار می دهد.

پرستار مرد: لطفاً این تو! پیشابو بریزین بیرون، ته ادرار رو بریزین تو لوله!

۶. کلگی: همگی.

۷. سیلش: نگاهش.

۸. بوبو: مامان

آشی، هو می کند و سلمانی می خندد. پرستار مرد، لوله آزمایشگاهی ادرار را از نسیم پس می گیرد.

لبو فروش: نریزه زمین، کیمیاست.
شلغم فروش: می خوان طلاشو بگیرن.

داور به اعتراض سوت می زند. پرستار مرد به کمک دکتر اول با مهارت و سرعت، ادرار را در لوله های مختلف می ریزد و با دواهای رنگی دیگر مخلوط می کنند. هر کدام به رنگی در می آید. جمعه از راه می رسد و بر ترک جلوی دوچرخه سوار می شود. نسیم، او را بو می کند.

نسیم: بوبو چطور بود؟
جمعه: از روی چپرکت^۱ مانده زمین.

بسته قند را باز می کند و قند به دهان پدرش می گذارد. بعد بسته نمک را باز می کند و به دهان پدرش می ریزد. نسیم به سرفه می افتد. شرط بند دوم با نوچه هایش از راه می رسد و کنار داور می نشیند. داور، خشک و رسمی با او سلام و علیک می کند. نسیم که به سرفه افتاده است زنگ می زند. معرکه گیر برایش در لیوان، مایعی می ریزد. پرستار، دوان دوان می آید و خودش در یک ظرف آزمایشگاهی، مایعی رنگی را به او می دهد.

پرستار مرد: (به معرکه گیر) شما لطفاً نه چیزی بهش بدین، نه چیزی ازش بگیرین! اون به تقویت احتیاج داره.
دوچرخه سوار، لیوان شربت تقویت را سر می کشد.

شرط بند دوم: (به داور) رقیب من داره دوپینگ می کنه. اون حق نداره بهش چیزی بده. از کجا که توش مرفین نباشه، بهش انرژی بده؟!
داور: بالاخره باید یه چیزی بخوره. تو هم بیا نظارت کن!

شرط بند دوم: (به اعتراض از جایش برمی خیزد) منم دکتر می آرم، یکی در میون بهش غذا می دیم.
آمبولانس دوم می ایستد و درش را به همان ترتیب رو به محل دوچرخه سواری می گشاید.
دکتر بیمارستان دوم - که از نسیم امضا گرفته بود - به همراه یک پرستار زن آمده اند.

درون آمبولانس اول:

دکتر اول: (به پرستار مرد) وضع ادرارش خوبه. اگه بشه وقتی بهش غذا می دی یه «ب کمپلکس» بهش تزریق کنی، انرژی اش بیشتر می شه.

درون آمبولانس دوم:

پرستار زن: دکتر تا کی اینجا؟

دکتر دوم: (مشغول مخلوط کردن دو محلول است) ما باید اونو بندازیم زمین. این محلولو بخوره شب دیگه اینجا نیستیم.
دوچرخه سوار زنگ می زند. داور به آمبولانس دوم اشاره می کند. پرستار زن، محلول ساخته شده دکتر دوم را به دوچرخه سوار می رساند. نسیم محلول را سر می کشد.
ماشین دیگری از راه می رسد و داور تعویض می شود. حالا همه خوابیده اند، جز داور و جمعه که جلو دوچرخه پدرش نشسته است. کم کم او هم سرش را می گذارد که روی چرخ بخوابد. نسیم نیز دهن دره می کند. جمعه پایین می پرد و روی زمین می خزد و از سرما به خود مچاله می شود. نسیم، پالتویش را درمی آورد و روی پسرش می اندازد. جمعه از سرما عین گربه زیر پالتو چهارچنگولی می شود. داور نیز دهن دره می کند و برای این که خواب را

دور کند، رادیوی ترانزیستوری را روشن می کند. موسیقی تندی پخش می شود. رکاب دوچرخه سوار، سریع تر می چرخد. هوا چنان سرد است که های دهان نسیم پیداست.

انبار متروکه، روز دوم.

عده ای صبحانه می خورند. معرکه گیر، خواب آلوده به استقبال مینی بوس سالخوردگان رفته است. موتورسوار، هندل می زند و با موتورش به همراه دوچرخه می چرخد.

موتورسوار: کاری نداری؟

نسیم، نای جواب دادن ندارد. سر را به علامت نفی تکان می دهد. سالخوردگان مرد و زن، بعضی بر چرخها و بعضی با عصا دور زمین می نشینند. مربی دارالتأدیب به همراه آنهاست.

زن کولی: سیخ کباب، قندشکن، چخماق، بادبز، آتیش گردون، کفبینی ام می کنیم. مادر طالع می بینم.

مربی دارالتأدیب که این بار کت و شلوار شیکی پوشیده است، پشت بلندگوی دستی صحبت می کند. یکی از پیرمردها سمعکش را با دستهای لرزان و بی رمق، توی گوشش می گذارد.

مربی: این مرد به ما درس پایداری می ده. به این که در سخت ترین لحظات بایستی به زندگی امیدوار بود. طول عمر آدمیزاد، مجهولی است که امیدواری اونو معلوم می کنه.

از دید نسیم، مثنی پیرمرد و پیرزن حلوایی. یکی از آنها به رعشه افتاده است. حواس نسیم متوجه او می شود و در هر چرخش، نگاهش را به او تیز می کند. پیرمرد مشغول جان دادن است. روی صورت خسته نسیم، یأس می نشیند.

زن کولی: (کف دست پیرزن را می بیند) کف دست نوشته یه عمر بدبختی و دربدری کشیدی. بچه هات یا شوهرت بی وفان. ولت کردن و رفتن سی کار خودشون. حالا خیلی ناامیدی. گاهی دلت می خواد بمیری. گاهی هم دلت یه عمر طولانی می خواد. دلت می خواد جوون بشی و همه چیزو از سر بگیری.

مربی: خوشبختی در درون ماست. چشمهامونو ببندیم به خودمون تلقین کنیم که ما خیلی امیدواریم (پیرزن ها و پیرمردها چشمهایشان را می بندند. پیرمرد در حال احتضار، رعشه های ریزی گرفته است.) ما خیلی امیدواریم. همه ما برای زندگی بهتر مثل این مرد دوچرخه سوار بایستی مقاومت کنیم. چشمهامونو ببندیم و زیر لب بگیم ما خیلی امیدواریم.

سالخوردگان، زیر لب زمزمه می کنند. محتضر، چشم می بندد و جان می دهد. زن کولی جیغ می کشد.

زن کولی: یکیشون مُرد.

دکترها و داور به وسط زمین می ریزند. نزدیک است دوچرخه بیفتد. نسیم زنگ می زند. مربی سعی می کند مرگ پیرمرد روی دیگران تأثیر نگذارد.

مربی: نیگا نکنین. به چیزهایی که ناامیدتون می کنه، نیگا نکنین. لبخند بزنین. زندگی زیباست.

پیرمردی، نخودی اما بی صدا می خندد. یکی از آنها سمعک و عینکش را برمی دارد که دیگر چیزی نفهمد. پرستارها پیرمرد را با برانکارد از زمین بیرون می برند.

انبار متروکه، شب دوم.

چراغها روشن می شود و چند سایه در هم می روند. دوچرخه بر کف زمین می چرخد. مرد کوری که عینک دودی دارد، آکاردئون می زند. زن کولی برای معرکه گیر کف بینی می کند.

زن کولی: خطاهای کف دستت می گه تو زنهای زیادی رو بدبخت کردی. یه گله بچه داری که از حال و روز هیچ کدومشون خبر نداری. حالا هم چشمت پی یکی دیگه است. (خودش را می پوشاند) مرده شور چشمهای هیزتو بیرن.

جمعه: (دست دختر کولی را گرفته است.) خانوم می‌آی کف دست ننه منو ببینی؟

زن کولی: ننهات نمی‌میره، نترس. زن‌ها سگ جونن. فکر می‌کنی چی کف دست ننهات نوشته؟ اگه عمرش به دنیا باشه، یه چندتا خواهر برادر واسه تو. (به دخترش) دست این پسره رو ول کن بیا این‌جا! (کف دست جمعه و معرکه‌گیر را نگاه می‌کند.) اینم یکی مثل اونای دیگه. مردها مثل همند، به بچگی شون نیگا نکن دختر! بچگی شونو از ما زن‌ها به ارث بردن.

یک کامیون با بار آجر وارد می‌شود. معرکه‌گیر بلند می‌شود تا جلوییش را بگیرد. کامیون عقب عقب تا کنار زمین می‌آید و کمپرسش را می‌زند. آجرها جلوی دوچرخه سوار خالی می‌شود و مسیر او عوض می‌شود. نوچه شرطبند دوم با یک کاغذ سر می‌رسد.

نوچه شرطبند دوم: (کاغذی را نشان می‌دهد) اجازه ساختمون گرفتیم. اینجا اتاق خوابشه.

نوچه دوم: چهاردیواری اختیاری.

معرکه‌گیر و موتورسوار و نوچه‌های شرطبند اول، آجرها را از جلو دوچرخه‌سوار کنار می‌زنند تا راه او باز شود. یک کمپرسی دیگر ماسه خالی می‌کند. حالا دوچرخه‌سوار، زنگ زنان دور طوافان می‌چرخد و داور روی میز می‌رود تا او را کنترل کند. عمله‌ها و بناها مشغول کار می‌شوند. دو نوچه شرطبند دوم به عمله‌ها و بناها کمک می‌کنند. مرد کور، آکاردئون می‌زند. معرکه‌گیر، او را به کناری هل می‌دهد.

معرکه‌گیر: لامصب، وقت گیر آوردی؟!

خانه شرطبند اول، نیمه شب.

شرطبند اول، دستپاچه و خواب‌آلود، روبه‌شامبرش را درمی‌آورد. با شورت و زیرپوش است و کت و شلوار می‌پوشد. معرکه‌گیر و نوچه‌های شرطبند اول حضور دارند.

معرکه‌گیر: یه کاری بکن! الان می‌افته.

شرطبند اول: دیگه دیر شده. بیارش بیرون! مگه نمی‌شه یه گوشه دیگه این شهر بچرخه؟

معرکه‌گیر: وسط شهر کی بلیط می‌خره؟

شرطبند اول: دو میلیون من داره می‌ره، تو فکر روزی هزارتا بلیطی. (لباس‌هایش را پوشیده است.) بیارش بیرون! از طواف‌ها سرقفلی بگیر! منم می‌فرستم ازت بلیط بخرن.

بیرون می‌دوند.

انبار متروکه، خیابان‌ها، صبح روز سوم.

یک ساختمان تا سقف بالا آمده است. دوچرخه‌سوار توی یک اتاق دیوار چیده شده گیر افتاده است و می‌چرخد. معرکه‌گیر از دم در، همه را به بیرون می‌خواند. نوچه‌های شرطبند اول، دیوار چیده شده را خراب می‌کنند و دوچرخه‌سوار بیرون می‌آید. در خیابان، ماشین شرطبند اول و دو آمبولانس از عقب چرخ‌های طوافی به آرامی حرکت می‌کنند. جلوی همه، نسیم که بر ترک جلوی دوچرخه‌اش جمعه نشسته، رکاب می‌زند. دوست موتورسوارش دور او می‌چرخد. تعداد زیادی افغانی کارگر منتظر کارند و در باریکه آفتاب ایستاده‌اند که چشمشان به جماعت در حرکت می‌افتد. به دنبال آن‌ها راه می‌افتند. حالا گویی تظاهرات افغانی‌هاست. بیلچه‌ها و کلنگ‌هایشان را در هوا تکان می‌دهند.

کنسولگری روسیه، همان زمان.

نگهبانان کنسولگری روسیه از انتهای خیابان، جماعت افغانی در حرکت را می‌بینند. تابلوی «سیرک افغانستان» در دست معرکه‌گیر است. یکی از نگهبانان، خود را پای بی‌سیم می‌رساند.

نگهبان: افغانی‌ها دارن می‌آن کنسولگری رو بگیرن.

نگهبانان دیگر، درها را می‌بندند و مسلح می‌شوند.

فرمانداری، لحظه‌ای بعد.

فرماندار در دفتر کار خویش مشغول کار است. تلفن زنگ می‌زند.

منشی: (از پشت گوشی) از کنسولگری روسیه تماس گرفتند که افغانی‌ها با بیل و کلنگ، تظاهرات راه انداختند و قصد دارن اون جا رو تسخیر کنن.

فرماندار: با نیروهای انتظامی تماس بگیر! ماشین منم حاضر کن برم سر محل!

خیابان‌ها، میدانی در شهر، روز سوم.

فرماندار، درون ماشین خود از جلوی کنسولگری روسیه عبور می‌کند. خبری نیست.

فرماندار: (به راننده‌اش) این‌جا که خبری نیست.

راننده: (به جلو اشاره می‌کند) اونجا یه عده جمعن. گمونم همون افغانیه است که قراره ده روز روی دوچرخه پا بزنه. قبلاً اجازه گرفتن.

ماشین فرماندار به میدان می‌رسد و آن‌ها را دور می‌زند و می‌ایستد. فرماندار بیرون می‌آید. از دید او، نسیم بر دوچرخه دور می‌زند. ته ریشش بلندتر شده است. زیر چشم هایش سیاهی می‌زند. پیشانی‌اش را به دستمال بسته و مسیروش را عوض می‌کند و از سمت خلاف دور می‌زند. در اطراف میدان از بالکن‌های مشرف، عده‌ای به تماشا ایستاده‌اند. طوافان، لبوفروش، شلغم فروش، باقالافروش، آش فروش، پیراهن فروش، سلمانی، جگرکی، سیرابی فروش و زن کولی و دیگران با بساطشان بازارچه‌ای راه انداخته‌اند. تابلوی «سیرک افغانستان» به تیری نصب شده است. داور زیر سایه بان‌ش نشسته است و افغانی‌ها و دیگران به تماشا ایستاده‌اند. بعضی بر صندلی‌ها و نیمکت‌ها و پیت‌های حلبی نشسته‌اند. معرکه‌گیر کلافه است و بهانه می‌گیرد و جوان ترقه فروش را عقب می‌زند. همان وانتهی که چند روز قبل برای بردن چاه‌کن آمده بود، سر می‌رسد.

مرد: دو تا چاه‌کن می‌خوام متری سی تومن. (کسی به او اعتنا نمی‌کند. افغان‌ها مشغول تماشا هستند.) سی نبود؟ سی و پنج... سی و پنج؟ متری چهل آخرش.

دو سه نفر به سمت او می‌روند. یک خبرنگار غربی از نسیم عکس می‌گیرد. تصویر نسیم بر دوچرخه، در حالت‌های مختلف، عکس می‌شود. خبرنگار غربی دنبال زوایای دیگر می‌گردد. درون آینه سلمانی، یک ماشین سیاه رنگ می‌ایستد.

راننده فرماندار: جناب! ماشین کنسولگریه.

مردی که مترجم است بی‌سیم به دست از ماشین کنسولگری بیرون می‌آید و به سمت فرماندار می‌رود.

مترجم: آقای فرماندار؟

فرماندار: شما؟

مترجم: مترجم کنسولگری. جناب کنسول، توی ماشین هستن. از شما دعوت کردن برای مذاکره به ماشین تشریف بیارین.

فرماندار: همین جا خوبه. کاری هست بفرمائین.

مترجم به زبان روسی به وسیله بی سیم با درون ماشین صحبت می کند. کنسول از داخل ماشین دودی رنگ که او را در خود مخفی کرده چیزی جواب می دهد. کم کم، توجه افغانی ها جلب می شود و دور مترجم و فرماندار جمع می شوند. بعضی از افغانی ها برای خبرنگاری که عکس می گیرد بیل و کلنگ بلند می کنند و ژست شعار می گیرند.

مترجم: جناب کنسول می گن این افغان ها برای این فیلمبرداری، این بساطو راه انداخته اند. می خوان منافع شرق رو توی جهان به خطر بندازن. این بساط، به هر ترتیبی هست باید از این جا جمع بشه.

یک افغانی: آقای فرماندار! ما کارت عبور و مرور می خوایم.

افغانی دیگر: ما کار می خوایم.

همه افغانی ها فریاد می کنند و دور فرماندار و مترجم جمع می شوند. نوجه های شرط بند دوم، فشفشه می خزند، آن را روشن می کنند و جلو دو چرخه نسیم می اندازند. مترجم، کم کم خود را از جمعیت بیرون می کشد. صدای فشفشه هایی که به تک تیر پیایی می ماند برمی خیزد. مترجم به ماشین می گریزد و ماشین کنسول دور می شود. فرماندار عصبانی است.

مهرکه گیر: (ترقه فروش را هل می دهد.) یه بار دیگه این ورها پیدات بشه می دمت دست پلیس.

نسیم، دو تک زنگ می زند. این بار هر دو پرستار با لوله آزمایش می دوند و نسیم، زیر پالتویش در هر دو لوله ادرار می کند. یک کامیون از راه می رسد و گرد و غبار به پا می کند.

شاگرد کامیون: کارگر افغانی روزی دو بیست تومن.

هر چه آدم در میدان است و تمامی افغانی ها جلوی چشم فرماندار به داخل کامیون می ریزند.

درون آمبولانس ها، روز سوم.

هر دو آمبولانس به موش های آزمایشگاهی در قفس، چیزی می دهند.

آمبولانس اول:

دکتر اول: (لوله آزمایشگاهی ادرار را می بیند.) اوره اش رفته بالا. باید یه چیزی بدم که خنثی اش کنه.

آمبولانس دوم:

دکتر دوم: تو ادرارش یه چیزی هست که نمی فهمم چیه. بهش انرژ می ده. باید خنثی اش کنم.

نوجه شرط بند دوم، دکتر اول را از آمبولانس صدا می کند.

نوجه شرط بند دوم: براتون یه پیغوم آوردم. یه جایی هست یه کادو بهتون می ده که یه داروی بی خاصیت بهش بدین زودتر این بساط از این جا جمع بشه.

دکتر اول: من تو عمرم زیر تعهدم نردم. کفتر دو برجه نیستم آقا.

بیابان، غروب.

کامیون حامل افغانی ها همچنان راه می رود. یکی از افغان ها به شیشه می زند.

افغانی: ما رو کجا می بری؟ شب شد که، پس کی می خوایم چاه بکنیم. از گشنگی مردیم که.

کامیون دور می زند و می ایستد.

افغانی دیگر: کجا رو می‌خوایم چاه بکنیم؟

کمپرس کامیون بالا می‌رود و افغانی‌ها به پایین می‌ریزند. کامیون به سرعت خاک می‌کند و دور می‌شود. یکی دو نفر با بیل و کلنگ، دنبال ماشین می‌کنند. اما بی‌حال‌تر از آنند که به ماشین برسند. افغانی‌های بر هم ریخته، زخمی و کوبیده، ناله می‌کنند.

درون آمبولانس دوم، شب سوم.

زن پرستار: (موش‌های مرده را در قفس می‌بیند.) دکتر! موش‌ها مردن. این دارو رو بیش از سه مرتبه نمی‌شه تجویز کرد.
دکتر دوم: آدم‌ها بیشتر از موش‌ها مقاومت می‌کنن. تازه یه چیزی توی داروی اون آمبولانس هست که اینو خنثی می‌کنه امشب بهش قرص خواب آور می‌دم.

بیابان، شب سوم.

افغانی‌ها مانند اشباحی نالان از بیابان باز می‌گردند. یکی دو نفر را کول گرفته‌اند.

درون آمبولانس دوم، شب سوم.

زن کولی جلوی در آمبولانس برای زن پرستار، کف بینی می‌کند. زن پرستار به خال‌های صورت زن کولی زل زده است.
زن کولی: از زندگیت راضی نیستی. دنبال یه چیزی می‌گردی که نمی‌دونی چیه. یه مردیه تو رو می‌خواد، اما تو اونو نمی‌خوای. عوضش یه مردی هست که تو اونو می‌خوای، اون تو رو نمی‌خواد. کار روزگار همینه.
زن به موش‌های مرده در قفس نگاه می‌کند.

درون آمبولانس اول، میدانی در شهر، شب سوم.

موش‌ها در قفس، ورجه ورجه غریبی می‌کنند.
دکتر اول: این دارو با موش‌ها، همون کاری رو می‌کنه که دوپینگ با یه ورزشکار. اگه داروهای زهرماریه اون نباشه، تا یه ماه هم که دور بزنه می‌تونه.

از داخل آمبولانس نگاه می‌کند. نسیم با درماندگی کامل نگاه می‌کند. مینی‌بوس می‌ایستد و راننده‌اش مسافران روبنده‌دار را پیاده می‌کند.
راننده مینی‌بوس: ایستگاه دوچرخه (به دیگران) وایسین عقب، واگیر داره.

جذامی‌ها با روبنده در اطراف می‌نشینند. عده‌ای پرهیز می‌کنند. نسیم به آن‌ها نگاه می‌کند. همه بی‌هویت. گویی همه یک نفرند. مربی با آن‌هاست.
دکتر دوم: (به پرستار زن) این یارو برای کاسبی لابد دیوونه‌هارم می‌آره. اگه مریض نشده از این جا برگردیم، خلیه.
مرد کور نوازنده از راه می‌رسد و آکاردئون می‌زند. اما کسی به او کمکی نمی‌کند. مرد ریزنقشی که زیر تریلی خوابیده بود با پسرچئه همراهش مشغول آش خوردند. معرکه‌گیر از طوفان پول جمع می‌کند.

لبفروش: اجاره خیابون و اونجارو یه اندازه حساب می‌کنی؟

جمعه و دختر کولی، با کنجکاوی به آدم‌های روبنده‌دار نگاه می‌کنند. مربی روی صندلی می‌رود.

مربی: شما بیماران جذامی، خدا رو شکر کنین که امکان زندگی دارین. یه جایی هست که به شما می‌رسه. زن این مرد، مرضی گرفته که از همه دردهای عالم بدتره. این مرد برای معالجه مرض زنش، مجبوره هفت شبانه روز دور بزنه. اما شما می‌تونین استراحت کنین، غذا

بخورین و از زندگیتون راضی باشین. دیروز یکی از جذامی‌ها از ناامیدی و غصه دق کرد. فکر این که دیگه نمی‌تونه برگرده تو اجتماع، اونو دق مرگ کرد. من می‌خوام بگم ناامیدی بدترین جذام عالمه. آدمیزاد به امید زنده است. ما شمارو آوردیم این جا که تلاش و امیدواری رو از این مرد مقاوم بیاموزید.

معرکه گیر: (به زن کولی) به دخترت عین دختر خودم نگاه می‌کنم. یه هفته دیگه این قربتیه روی دوچرخه دووم بیاره، خرج یه سالم دراومده. عقدت می‌کنم.

زن کولی: من کولیم، یه جا بند نمی‌شم.

معرکه گیر: منم دلم کولیه. با یه زن نمی‌مونه.

جمعه و دختر کولی با هم بازی می‌کنند. یک نان شیرمال را هر دو از دو سو به دهان گرفته‌اند و می‌خورند؛ بدون این که نان از دهانشان بیفتد. نان می‌چرخد و خورده می‌شود. پسر مرد ریزنقش نیز به آن دو نگاه می‌کند.

معرکه گیر: (به زن کولی) یه قرار چند وقته می‌ذاریم، بعدش تو به صفا من به مروه.

دختر کولی: (به پسر مرد ریزنقش) اسمت چیه؟

پیرزنی رختخوابش را می‌آورد و پهن می‌کند و می‌خوابد. همه خوابیده‌اند. دوچرخه سوار نیز خوابش گرفته است. یکسره زنگ می‌زند که خوابش نبرد. معرکه‌گیر توی گوش‌هایش پنبه می‌چپاند. تقریباً همه خوابیده‌اند جز نسیم. داور و موتورسوار نیز چرت می‌زنند. داور وقتی متوجه می‌شود که همه خوابیده‌اند آرام سرش را روی میز می‌گذارد و می‌خوابد. حالا تنها نسیم مانده است که از زور خواب پیلی پیلی می‌رود. یکی دو بار روی دوچرخه خوابش می‌برد و از خواب می‌پرد تا این که به خواب می‌رود و می‌افتد. از صدای افتادن او، معرکه‌گیر و موتورسوار برمی‌خیزند. معرکه‌گیر دستپاچه به سمت او می‌رود. هرچه می‌کند بی‌سروصدا او را بیدار کند، نمی‌تواند. تقلای موتورسوار نیز بیهوده است. داور، کمی تکان می‌خورد اما سر بر نمی‌دارد. موتورسوار پالتوی او را می‌پوشد، مثل نسیم سرش را می‌بندد و به جای او دور می‌زند. حالا معرکه‌گیر متوجه می‌شود که لبوفروش او را دیده است. به سمتش می‌رود و از جیبش نیش چاقویی را به او نشان می‌دهد.

معرکه‌گیر: بندو آب بدی بندتو به آب می‌دم.

لبوفروش: من خودم، رو بردنش شرط بستم.

داور برمی‌خیزد. از دید او دوچرخه‌سوار در حال چرخیدن است. دوباره سر به زمین می‌گذارد. نسیم غرق خواب است و در خواب رکاب می‌زند.

میدان برنامه، صبح روز چهارم.

چراغ‌ها خاموش می‌شوند. داور بیدار است. نسیم بر دوچرخه می‌چرخد. موتورسوار، خواب‌آلود، موتورش را روشن می‌کند و دسته‌ای پول را به جمعه می‌دهد.

موتورسوار: بذار رو پولای دیگه! شب بازم می‌آرم.

و می‌رود. جمعه و اکرم نیز می‌روند. افغانی‌ها با سر و کله شکسته در حال شعار دادن بازمی‌گردند.

بیمارستان، روز چهارم.

جمعه، پول را روی میز حسابداری می‌گذارد و به اتاقی می‌رود که نقره در آن بستری است. به بینی نقره، ماسک اکسیژن وصل است.

جمعه: سلام بوبو! این اکیه. بوبوش پیش آته کاسبی می کنه. (به دختر کولی) بیا اکی! (به سراغ سینی غذا می رود. نقره به دختر کولی نگاه می کند. در نمایی ذهنی از نقره: شوهرش در اتاق شیشه‌ای مشغول ساختن دوچرخه است و زنی زیبا دستیار اوست.) آته خوبه. اسپهال شده. آته گفت چند روز آمده نمی تونم.

پرستاری وارد اتاق می شود. و دختر کولی و پسر افغانی را زیر تخت می کند و همه جا را مرتب می کند.

پرستار: برین اون زیر، صداتونم در نیادا! دکتر داره می آد ویزیت کنه.

جمعه و دختر کولی زیر تختند. یک مشت پا را می بینند که می آید جلوی چشم آن دو، با کفش‌های مختلفی که به خنده‌شان می اندازد. بعد صدای فش فش دستگاه فشار خون می آید. بعد می روند و بچه‌ها بیرون می آیند. نقره از سر خودش یک سنجاق درمی آورد و به سر دختر کولی می زند. جمعه از یک تخت دیگر، اضافه غذاها و قند و نمک بسته‌ای او را برمی دارد و با یک سرم خالی و مقداری گل، خداحافظی می کنند و می روند.

تفریحگاه عمومی، روز چهارم.

موتورسوار، خواب آلود می چرخد. تماشاچیان برای او پول می ریزند. قیقاج و پیلی پیلی می خورد. از دید او تماشاچیان، گویی در چاهی سر کشیده‌اند و به سوی او پول‌ها را شلیک می کنند. کنترل از دستش خارج می شود و از استوانه به هوا پرتاب می شود و به درون گودال سقوط می کند.

خیابان‌های مختلف، روز.

جمعه و دختر کولی پشت یک درشکه آویخته‌اند. مرد درشکه چی حس می کند. از جیبش آینه‌ای درمی آورد و توی آن را نگاه می کند. صورت خندان جمعه را می بیند. با شلاق به جمعه می زند که به صورتش می نشیند. دستش را ول می کند و پرت می شود. درشکه با دختر کولی دور می شود. دختر کولی می خواهد به پایین بیرد که نمی تواند. جیغ می زند. درشکه می رود. جمعه می دود و به درشکه نمی رسد.

میدانی در شهر، غروب چهارم.

جمعه و دختر کولی وارد می شوند. جمعه به سراغ پدرش می رود. گل‌ها را برایش لای دسته ترمز می گذارد و بر ترک جلوی دوچرخه می نشیند. می خواهد به دهان پدرش قند بگذارد که پرستار مرد می دود، تا مانع شود و جمعه را پایین می کشد.

پرستار مرد: تف کن! هر چیزی رو نباید بخوری.

پرستار زن برایش چیزی می آورد و به دست او می دهد که بنوشد. نسیم، لیوان محتوی مایع را به صورت مرد پرستار می پاشد.

همان جا، شب چهارم.

روی صورت داور نیز باران می بارد. هرکس به سرپناهی می گریزد. داور زیر چتر آفتابی خود نشسته است. بعضی زیر پلاستیک‌هایی که به سر کشیده‌اند، بی‌هویت شده‌اند. زن کولی و معرکه‌گیر، یک پلاستیک به سر کشیده‌اند و دختر کولی میان آن دو قرار دارد. بر چرخ‌های طوفان، چهارچوبه‌ها نصب شده است و بالای چهارچوبه‌ها، پلاستیک یا چادرشب زده‌اند. در عمق چراغ‌های زنبوری نیز روشن است. نسیم، زیر باران تند بر

دوچرخه مقاومت می‌کند. صدای آسمان قرنبه همراه با تصویر رعد و برق می‌آید. لباس نسیم کاملاً خیس شده است و وقتی که باران قطع می‌شود به موش آب کشیده می‌ماند. عطسه می‌کند. دکتر و پرستار زن آمبولانس دوم، هر یک به دور خود پتویی پیچیده‌اند و نشسته خوابیده‌اند. نسیم عطسه می‌کند.

دکتر دوم: سرماخوردگی، مقاومتو کمتر می‌کنه.

معرکه‌گیر و زن کولی آتش روشن کرده‌اند. دختر کولی و جمعه را کنار آتش خوابانده‌اند. نسیم روی دوچرخه به تناوب عطسه می‌کند. حالا غیر از سایه‌ها عکس دوچرخه نیز بر زمین خیس افتاده است. ماشینی می‌ایستد و داورها تعویض می‌شوند. سوت و کرومتر را عوض می‌کنند و دفتر و دستک و یادداشت‌ها را به هم تحویل می‌دهند. باران بند می‌آید.

زن کولی: (به معرکه‌گیر) امشب چرا نمی‌خوابی؟

معرکه‌گیر: تو فکرم چطوری کف بینی می‌کنی که راست می‌گی؟

زن کولی: کاری نداره. کف دست منو ببین!... سفیده؟... نه دیگه. معلومه کار کرده. پس این دست یه آدم بدبخته. اگه زن شوهر نکرده بود، دنبال یه شوهر می‌گرده خوشبخت شه. اگه شوهر کرده بود و یه بچه همراهش نبود، بچه‌دار نمی‌شه. اگه یه دختر بغلش بود، پسر می‌خواد. آدم تا بدبخت نباشه کف‌بینی نمی‌کنه.

معرکه‌گیر: اگه مرد بود چی؟

زن کولی: اگه مرد بود لابد شبیه یکی از اون مردهایی که من زنشون شدم. مردها رو خوب می‌شناسم. تو رو که دیدم یاد بابای این افتادم. (دختر خودش را نشان می‌دهد.) شیش ماه با من بود، بعدش گم شد. هشت ساله دنبالش می‌گردم.

معرکه‌گیر: تو رضایت بده با هم دنبالش می‌گردیم.

نسیم، گویی دور آتش می‌چرخد. صدای اذان صبح می‌آید. همه حتی داور خوابند، جز نسیم که بر دوچرخه نماز می‌خواند و بر مه‌ری که از جیب پالتویش درآورده، سجده می‌برد.

میدانی در شهر، صبح روز پنجم.

مترجم کنسولگری، دختر کولی را که ول می‌گردد به دنبال جمعه می‌فرستد. دختر کولی جمعه را می‌آورد.

راننده کنسولگری: من دارم می‌رم بیمارستان پیش مامانت. حالش خوب نیست، نمی‌آی؟

جمعه از دور به پدرش نگاه می‌کند. نوچه شرط‌بند دوم او را می‌بیند. خود را به داور می‌رساند.

درون ماشین کنسولگری، روز پنجم.

راننده کنسولگری: نگران نباش، مامانت خوبه. آوردمت این جا که یه پیغوم یواشکی برای بابات بری. می‌ری سوار دوچرخه‌اش می‌شی بهش می‌گی اگه خودشو بندازه زمین و افغانی‌ها رو از این جا دور کنه، خرج معالجه مامانتو می‌دیم. فهمیدی؟ (یک دسته پول به او می‌دهد.) اینو شب بده به بیمارستان، خرج یه هفته شه.

میدانی در شهر، لحظه‌ای بعد.

ماشین شرط‌بند دوم، او را می‌آورد. کنار داور می‌نشیند.

شرط‌بند دوم: قضیه چیه؟ شنیدم دارن روی پسره کار می‌کنن. نباید بذاری با باباش تماس بگیره.

جمعه از راه می‌رسد و به سمت پدرش می‌رود. داور سوت می‌کشد و همان کسی که داور را خبر کرده بود، نمی‌گذارد جمعه پیش پدرش برود. نسیم با زنگ دوچرخه به او اعتراض می‌کند. اما نای آن را ندارد که حرفی بزند. لب‌هایش به هم چسبیده است.

جمعه: آته! یک نفر گفته اگه خودتو پرتی...!

دهان او را می‌گیرند. دیگر صدایش در نمی‌آید. نسیم زنگ زنان به سمت میز داور می‌آید و با لگد سایه بان را می‌اندازد. دوباره دور می‌زند و با دوچرخه به سمت آن‌ها یورش می‌برد. جمعه را از زمین بیرون می‌برند. نسیم با چشم او را دنبال می‌کند و به اعتراض، زنگ می‌زند و جمعه را صدا می‌کند. حالا همه طوافان و دیگران دور زمین جمع شده‌اند. ماشین شرط‌بند اول می‌رسد و او، آن سوی داور می‌نشیند.

شرط‌بند اول: چه خبره؟

نسیم: جمعه... جمعه!

یک نفر: شنبه، یکشنبه.

نسیم: جمعه!

یک نفر: تعطیله.

شرط‌بند اول: (به داور) چرا بهش جواب نمی‌دین؟

داور: جلوی پسره رو گرفتیم که با باباش حرف نزنه. یکی یه پیغوم مشکوک براش آورده، معلوم نیست. به نفع کدومتونه.

شرط‌بند اول: این طوری تو روحیه باباش اثر می‌ذاره. می‌افته زمین. من قبول ندارم. اون روحیه‌اش رو از دست می‌ده. اگه نذارین بره من کنار می‌کشم.

شرط‌بند دوم: اگه بذاری بره من کنار می‌کشم.

جمعیت: (تک و توک، بعد به طور دسته جمعی) داور پول گرفته، داور پول گرفته.

نوپچه‌های شرط‌بند دوم، جمعه را کنار ماشین می‌برند. یکی از آن‌ها سر مرغی را که آن دور و بر می‌پلکد، به یک ضرب چاقو می‌برد و او را جلوی چشم جمعه رها می‌کند. مرغ، بال بال می‌زند.

نوپچه دوم: اگه به بابات حرفی بزنی وقتی همه خوابیدن سر تو پخ پخ.

نوپچه اول: ولش کن، بذار بره!

داور: دهنشو ببندین، بذارین بره!

در دو نمای سریع، دهان جمعه به سخت‌ترین شکل بسته می‌شود؛ طوری که امکان هیچ نوع حرف زدن نباشد. جمعه سوار دوچرخه پدرش می‌شود. نسیم، او را می‌بوید.

نسیم: بوبو حالش بده؟

جمعه: (سر به عقب تکان می‌دهد).

نسیم: اگه خودمو بندازم چی؟

نسیم، دهان او را با یک دست باز می‌کند. باز هم جمعه حرفی نمی‌زند و در جواب سؤال او از شدت استیصال سر به هر جهت تکان می‌دهد. بعد، گل خشکیده جلوی دوچرخه را برمی‌دارد و جلوی دماغ پدرش می‌گیرد. نسیم بو می‌کند. حالا تندتر پا می‌زند.

آمبولانس دوم، ادامه.

دکتر دوم: (به پرستار زن) خانوم، پرستار اون آمبولانس چشمش پی شماست. شنیدم ازتون خواستگاری کرده! از این فرصت استفاده کنین! ببینین چی به این یارو می‌دن که این قدر قدرت داره و رکاب می‌زنه. این داروهایی که من بهش دادم، باید صد باره انداخته باشدش زمین.

ماشین در خیابان، روز پنجم.

شرطبند دوم با نوچه‌هایش که آن‌ها را در اطراف محل دوچرخه‌سواری می‌بینیم خلوت کرده است.

شرطبند دوم: امروز روز پنجمه. دیگه داره دیر می‌شه. دوچرخه‌شو پنجر کنین! اگه تا شب نیفتاده راه دیگه‌ای نداره.

آمبولانس اول، روز پنجم.

زن پرستار وارد آمبولانس اول می‌شود.

زن پرستار: اجازه هست آقای دکتر؟

دکتر با پارچه‌ای روی داروها و لوله‌های آزمایشگاهی را می‌پوشاند.

پرستار مرد: بفرمائین خانوم!

میدانی در شهر، شب پنجم.

نوچه‌های شرطبند دوم به بهانه‌ای با هم دعوا می‌کنند. داور سوت می‌کشد که آن‌ها را از زمین دور کند. آن‌ها از وسط رد می‌شوند و از جیبشان میخ‌های سه پرچ روی زمین می‌ریزند.

کسی آن‌ها را از هم جدا می‌کند. سکوت برقرار می‌شود. چرخ دوچرخه از لا به لای میخ‌ها رد می‌شود. چند بار نزدیک است از روی آن‌ها رد شود، اما نمی‌شود. بازتاب میخ‌ها در نور به چشم داور می‌زند. جلو می‌رود و یکی از آن‌ها را برمی‌دارد. متوجه قضایا می‌شود.

داور: (فریاد می‌کشد.) مواظب باش! میخ ریختن.

دوچرخه روی میخ می‌رود و چرخ جلوی آن پنجر می‌شود. اطرافیان از فریاد داور و صدای خالی شدن باد دوچرخه، دور زمین جمع می‌شوند. چند نفر سعی می‌کنند میخ‌ها را جمع کنند. نزدیک است دوچرخه را به زمین بیندازند. دکتر دوم خوشحال است پرستار زن مضطرب است. حالا چرخ عقب نیز روی میخ می‌رود و پنجر می‌شود. طوقه چرخ جلو تاب برداشته است و بیضی شکل می‌چرخد. دوچرخه به سختی راه می‌رود. دکتر اول و پرستار مرد، نگران شده‌اند.

داور: (به معرکه‌گیر) بگین یه دوچرخه دیگه بیارن!

پرستار مرد، آمبولانس اول را روشن می‌کند و حرکت می‌کند. دکتر اول و همه بساط آزمایشگاهش از در عقب باز آمبولانس به بیرون می‌ریزند. معرکه‌گیر و نوچه‌های شرطبند اول با آمبولانس می‌روند. نماهای موازی از رانندگی دیوانه‌وار آمبولانس و دوچرخه که چیزی به افتادنش نمانده است. آمبولانس به جوانی که بر دوچرخه کورسی می‌رود برمی‌خورد. ترمز می‌کند و او را پرت می‌کنند، دوچرخه را می‌گیرند و می‌گریزند. معرکه‌گیر با دست، دوچرخه را از پنجره بغل، نگه داشته است.

جوان صاحب دوچرخه به دنبال آمبولانس می‌دود و نمی‌رسد. آمبولانس به محل دوچرخه‌سواری می‌رسد. داور، دوچرخه را آزمایش می‌کند و خودش سوار آن می‌شود و به موازات دوچرخه نسیم راه می‌افتد. نسیم خودش را با مکافات روی ترک جلوی او می‌اندازد

و از همان جا پنجهٔ رکاب را تحویل می‌گیرد. داور، پایین می‌پرد. حالا نسیم بر دوچرخهٔ کورسی می‌رود. جوان صاحب دوچرخه به کنار زمین می‌رسد. داد و بیداد می‌کند. معرکه‌گیر، دوچرخهٔ پنچر را به دست او می‌دهد.

معرکه‌گیر: ببر اینو تعمیر کن بیا دوچرخه تو بگیر! اجازه شو می‌دم.

آمبولانس اول، شب پنجم.

دکتر اول: (به پرستار) دیگه آزمایشگاهی نداریم. همه چیز از نو. حساب قند خونس از دستم در رفت.

آمبولانس دوم، شب پنجم.

دکتر دوم: بهش قرص خواب‌آور دادم. چاره دیگه‌ای نداشتم.

آمبولانس اول، شب پنجم.

دکتر اول: براش قهوه ببر!

پرستار مرد برای او قهوه می‌برد. اما نسیم به سختی چشم خودش را باز نگه داشته است. قهوه را می‌خورد. معده‌اش پس می‌دهد. چشم هایش را باز می‌کند. بسته می‌شوند. لای یک چشمش چوب کبریت می‌گذارد. دوچرخه با حال او، پیلی پیلی می‌رود. هوا سرد است و بخار دهان او را می‌بینیم. پرستار مرد، گاری دستی یک حمال را می‌گیرد و به موازات دوچرخه به حرکت می‌اندازد. دکتر اول روی گاری می‌رود و فشار خون نسیم را می‌گیرد.

خانهٔ شرط‌بند اول، شب پنجم.

یک ناشناس زنگ می‌زند.

ناشناس: (به شرط‌بند اول) خیلی گشتم تا شمارهٔ این جا رو گیر آوردم. یه پیغومی براتون دارم. یه جایی هست که دو میلیون می‌ده، به شرطی که بذاری بیفته زمین. این بساط باید از این جا جمع بشه.

شرط‌بند اول: این که یر به یر می‌شه. دو میلیون، همون مقداریه که اگه دوچرخه بیفته من باید به رقیبم بدم.

ناشناس: اجازه دارم تا یه میلیون برم روش.

شرط‌بند اول: من رو افغانستان بیشتر حساب کردم. اون دوچرخه‌سوار بیشتر به من می‌رسونه.

ناشناس: مذاکره می‌کنم.

میدانی در شهر، شب پنجم، بیمارستان دوم، خیال.

دوچرخه‌سوار، چیزی به افتادنش نمانده است. شرط‌بند دوم با سگش آمده است و کنار یکی از پروژکتورها ایستاده است. دوچرخه‌سوار، بارها نزدیک است از زمین بیرون برود. نورهای پروژکتورهای اطراف زمین توی چشمش می‌زند. یک بار کاملاً برای لحظه‌ای خوابش می‌برد. از خواب می‌پرد و دستهٔ چرخ را که رو به سمت بیرون زمین دارد، به یک ضربت می‌چرخاند. حالا انگار از سربالایی بالا می‌رود، حالا گویی در گودالی سقوط می‌کند. ناله می‌کند. جمعه به وسط زمین می‌آید و پدرش را صدا می‌کند. گویی نسیم، در حال خواب بر دوچرخه پا می‌زند. جمعه جیغ می‌زند. صدای جمعه در گوش او چون ضجهٔ مادرمرده هاست. آوای جمعه در فضا پیچیده است. دوچرخه‌سوار به زمین می‌خورد.

اکسیژن را از بینی زنش برمی‌دارند. زن او شروع به جا نكندن دوباره می‌کند. جمعه بالای سر نقره جیغ می‌زند. دوچرخه‌سوار هنوز رکاب می‌زند.

جمعه: (فریاد می‌کشد) آته، نخو! بوبو منتظره.

معرکه گیر: (فریاد می‌زند) نخواب! نخواب!

همه در اطراف زمین جمع شده‌اند و فریاد می‌کشند تا او را از خواب بیدار کنند. سگ شرطبند دوم از همه‌مهمه جمعیت، وحشت کرده است و پارس می‌کند. حالا دوچرخه‌سوار به هر طرف می‌چرخد، سگ و پروژکتور می‌بیند و صدای نخواب نخواب را صدای پارس سگ می‌شنود. دوچرخه‌اش به هر سمت متمایل می‌شود، سگی به سمت او یورش می‌آورد. معرکه‌گیر با سطل به نسیم آب می‌پاشد که خواب از سرش بپرد. او از درد و سرما زوزه می‌کشد. جمعه می‌دود و دوباره سطل آب را می‌آورد و معرکه‌گیر، به نسیم می‌پاشد. این بار نمای کند آب، چون شلاقی بر صورت نسیم می‌نشیند. حالا نسیم مثل سگ، نفس نفس می‌زند، زوزه می‌کشد و بخار دهانش به هوا پخش می‌شود. یک بار دیگر به زمین می‌خورد. سگ‌ها به جنازه او می‌ریزند. نسیم پا می‌زند.

نسیم: جمعه! جمعه!

جمعه می‌پرد و ترک جلوی دوچرخه می‌نشیند و با کتک صورت نسیم را خشک می‌کند. سر او هنوز، از خواب به عقب می‌رود. جمعه صورتش را می‌مالد.

جمعه: آته! بوبو منتظره، آته نخو! نخو!

نسیم با دست توی صورت خودش می‌زند. موهای خودش را می‌کشد. دهانش را باز و بسته می‌کند. بی‌فایده است.

نسیم: جمعه! منو بزنی! (و جمعه با اکراه توی صورت او می‌زند. چشم‌های نسیم بر هم است. صدایش نیز گویی به خواب می‌رود) بزنی! یک سطل آب هر دو را خیس می‌کند. حالا بازی نورهاست و صدای پارس سگ‌ها و تازیان‌های آب و کشیده‌های جمعه و عطسه‌های هر دو. گوشه زمین چند جا آتش روشن کرده‌اند. نسیم از میان یکی از آنها رد می‌شود؛ گویی در آتش گم می‌شود.

میدانی در شهر، روز ششم.

گل خورشید می‌روید. جمعه بر ترک دوچرخه، پژمرده است. نسیم رکاب می‌زند. سوزی از سرما همه را به دور آتش‌ها کشانده است. زن پرستار برای نسیم و جمعه، در لیوانی شیر داغ می‌آورد، معرکه‌گیر، زنجیر دوچرخه را که گیر می‌کند، روغنکاری می‌کند. از دوچرخه‌سوار، شبحش مانده است. معرکه‌گیر، جمعه خیس را بغل می‌کند و به کنار آتش می‌برد. سبیل‌هایش، قندیل بسته است و ته ریش صورتش بیشتر شده است.

دفتر کار شرطبند اول در خانه‌اش، روز ششم.

شرطبند اول با تلفن صحبت می‌کند.

ناشناس: قبول، چهار میلیون.

شرطبند اول، گوشی را قطع می‌کند و شماره دیگری را می‌گیرد.

شرطبند اول: بگو آمبولانس ما برگرد!

میدانی در شهر، روز ششم.

در عقب آمبولانس اول بسته می‌شود و راه می‌افتد. دکتر دوم و پرستار زن از آن سوی زمین با تعجب، ماجرا را دنبال می‌کنند. یکی از نوجوه‌های شرطبند اول، کنار داور می‌نشیند و کاغذی را به امضا و مهر شرطبند اول به دست او می‌دهد.

نوجه شرطبند اول: می‌تونم پاشی. ما کنار کشیدیم.

داور برمی‌خیزد و می‌رود. دکتر دوم می‌خواهد خود را به او برساند که رفته است. جای او روی صندلی داور می‌نشیند.

معرکه‌گیر: (به زن کولی که در حال فال بینی کسی است.) یه خبرایی هست. ارباب من کنار کشید، دیگه افتادنیه، بالاخره چی فکر کردی؟ دلت راضی شد؟

دوچرخه‌سوار زنگ می‌زند.

دکتر دوم: (به زن پرستار) خانوم! دو تا والیوم دیگه.

زن پرستار: من نمی‌تونم. خودتون بدین آقای دکتر!

دکتر دوم: این آخرینش خانوم. سنگ که نیست. دیگه باید بیفته. یه شیرقهوه هم بی‌زحمت برای من!

پرستار زن می‌رود و به جای والیوم، شربت مقوی دیگری در لیوان نسیم می‌ریزد و به جایش در شیرقهوه دکتر دوم، والیوم می‌اندازد و لیوان‌ها را به آن‌ها می‌دهد. دکتر، شیرقهوه را می‌خورد. از همین حالا خوابش می‌آید. دهن دره می‌کند و جلوی دهانش را می‌گیرد و به دور دست خیره می‌شود.

میدانی در شهر، شب ششم.

پروژکتورها روشن می‌شوند. دکتر دوم روی میز داور خوابش برده است. دوچرخه‌سوار، سرحال‌تر شده است و به خوبی رکاب می‌زند. زن پرستار برای او یک لیوان شربت مقوی دیگر می‌برد.

زن پرستار: تا دکتر بلند نشده این شربت تقویتو بخور!

معرکه‌گیر، دکتر دوم را کول می‌کند و او را روی برانکار داخل آمبولانس می‌خواباند و رویش را با پتو می‌پوشاند. زن پرستار به دست او سرمی وصل می‌کند و آمپول خواب‌آوری را به سرم تزریق می‌کند.

زن پرستار: (به معرکه‌گیر) دکتر خسته است، یه مدت باید استراحت کنه.

مینی‌بوس، جماعت دیگری را به تماشا می‌آورد.

میدانی در شهر، روز هفتم.

این بار خبرنگاران و فیلمبرداران داخلی و خارجی برای تهیه گزارش آمده‌اند. معرکه‌گیر، دم گرفته است و سعی می‌کند خودش را جلوی دوربین‌ها بیندازد. طوری رفتار می‌کند که انگار همه کاره اوست.

معرکه‌گیر: این مرد افغانی، بزرگ‌ترین رکورد جهانی رو شکسته. امروز روز هفتمه که روی این دوچرخه زندگی می‌کنه. همین مرد، تو هندوستان با چشاش یه قطارو نیگر داشته. (دوچرخه، زنگ می‌زند و از نمای دیگری بر خودش دیزالو می‌شود. از بالا، گویی دوچرخه در ته چاهی می‌چرخد. یکی از خبرنگاران از نمایی بسیار بالا کرین می‌کند و از نمای دور نسیم تا نمای درشت او جلو می‌آید. دوچرخه سوار زنگ می‌زند.)

معرکه‌گیر: این آخرین روزه.

مینی‌بوس باز هم جمعیت می‌آورد. اطراف زمین از جمعیت پر شده است. یک فیلمبردار، بر ترک دوچرخه‌ای نشسته است و به موازات نسیم، حرکت می‌کند و از صورت او فیلم می‌گیرد. دکتر دوم خواب است و پرستار زن جای داور نشسته است. معرکه‌گیر، ساعت یکی از خبرنگاران را نگاه می‌کند.

معرکه‌گیر: ده دور دیگه بزنه تمومه، نه دور دیگه. . . (دیزالو) دو دور دیگه. . .

دوچرخه زنگ می‌زند و افغانی‌ها هیاهوی شادی به پا می‌کنند. شرط‌بند اول و دوم نیز در بین تماشاچی‌ها هستند.

شرط‌بند اول: از چهار میلیونی که از ناشناس گرفتم دو میلیون سهمتمو ریختم به حساب.

شرط‌بند دوم: وصول کردم.

معرکه‌گیر: صلوات بفرست!

مسابقه تمام است. اما دوچرخه همچنان می‌چرخد. جمعه به وسط زمین می‌رود و دست‌هایش را از دو سو باز می‌کند.

جمعه: آته! مسابقه خلاصه.

نسیم با چشم‌های مات و باز مانده همچنان دور می‌زند.

معرکه‌گیر: برای سلامتی کسی که این بازی رو تموم کنه صلوات!

شرط‌بند اول: (به شرط‌بند دوم) یه بازی تازه هستی؟

شرط‌بند دوم: تا چی باشه؟

شرط‌بند اول: من شرط می‌بندم که تا یه هفته دیگه فراوون‌ترین جنس شهر نایاب بشه.

شرط‌بند دوم: چی مثلاً؟

شرط‌بند اول: هرچی تو بگی، نوشابه، دارو، نون، آب، . . .

شرط‌بند دوم: روی نون شرط می‌بندم.

با هم دست می‌دهند. چند افغانی و معرکه‌گیر می‌روند و دوچرخه را نگه می‌دارند و نسیم را از روی دوچرخه بلند می‌کنند. پاهای نسیم همچنان بی‌اختیار می‌چرخند. او را به روی زمین می‌گذارند. در خود مچاله می‌شود. اما همچنان پاهایش گویی رکاب می‌زنند. معرکه‌گیر، یک دسته پول را توی دست او می‌گذارد.

معرکه‌گیر: زنتو عمل می‌کنن. دیگه تو بردی. برو زودتر بهش برس! (دوچرخه کورسی را به دست او می‌دهد.) اینم مال خودت. یکی بانی شد پولشو داد. پاشو بابا!

حالا جمعیت متفرق می‌شوند. فیلمبرداران، بساطشان را جمع می‌کنند. نسیم به سختی راه می‌افتد. معرکه‌گیر و زن کولی و دخترش با هم می‌روند. دختر کولی و پسر افغانی در لحظه آخر به هم نگاه می‌کنند و دور می‌شوند و برای هم دست تکان می‌دهند. نسیم به سختی قدم از قدم برمی‌دارد. هنوز پیلی پیلی می‌خورد. تقریباً دایره‌ای راه می‌رود؛ گویی دور زمینی فرضی می‌چرخد و به پیش می‌رود. هنوز احساس کسی را دارد که سوار بر دوچرخه است.

محسن مخملباف

بهار ۱۳۶۶